

قاعده من ملك

یکی از قواعد شرعیہ متداوله بین الفقها ، این قاعده است که مورد تمسک است (**من ملك شيئاً ملك الاقرار به**) کسی که مالک چیزی باشد مالک اقرار آنها میباشد یعنی هر اقراری بر ضرر خود نماید نافذ است و حجیت این اقرار باجماع محصل و اجماع منقول و سیره مستمره قدیماً و جدیداً و نصوص بالخصوص ثابت است و از مخترعات شارع یا متشرعه نیست اقرار بمعنای لغوی که قرار و ثبوت و اثبات است باقی است و این قاعده را آقایان قضاة و وکلاء باید در نظر داشته باشند برای توضیحات سه مبحث ذکر میشود.

مبحث اول

در معنای من ملك است ملك بکسر میم اسم است فاعل آن را مالک گویند و ملك بفتح میم و کسر لام پادشاه است و ملك بفتح میم و فتح لام بمعنای سلطنت است بنا بر این مالک کسی است که سلطنت بر اموال خود دارد میگویند **الناس مسلطون علی اموالهم** پس معنای قاعده این است که هر کس سلطنت بر اموال خود دارد سلطنت بر اقرارهم دارد که هر اقراری نماید نافذ است از فروش و صلح و وقف و کلیه معاملات و غیره مالک را حق انتقال نیست و سلطنت بر اقرارهم ندارد کما اینکه صغیری که مالک املاک است حق انتقال ندارد زیرا سلطنت و اهلیت برای اقرار ندارد چه آنکه فرموده اند **اقرار العقلاء علی انفسهم جائز** و باید دانست هر ملکی هم قابل تملك نیست املاکی که صاحبان آنها بلا وارث مرده اند ملك امام علیه السلام که وارث من **من لا وارث له** است تصرف دیگران بدون اذن امام یا نواب امام تصرف غاصبانه است و اراضی **مفتوح العنوه** و اراضی ممات و بیابانهای اطراف کوهها و بطون او دیه تماماً از انفال است و مال امام علیه السلام است که خداوند عزاسمه فرموده اند **يستلونك عن الانفال قل الانفال لله والرسول** که فعلا مال امام علیه السلام است و در زمان غیبت اجازه فرموده که شیعیان استیفاء منافع نمایند و بعدالظهور تمام انفال باید تسلیم امام شود کسی مالک انفال میشود و نیز قسمتی از املاک هم موقوفات است که مسلم الوقیة است و بعضی بعنوان اینکه بمجاز شرعی اتباع شده متصرف گردیده اند در صورتیکه فروش مساجد و لومخروبه شود جایز نیست بلکه اخباری رسیده که کلیه موقوفات قابل فروش نیست و نهی از فروش گردیده موسی بن جعفر علیه السلام فرموده ایمان بخدا و رسول و روز قیامت نیآورده کسی که اراضی موقوفه را بفروشد زیرا اولین شرط که برای وقف شده دوام است و وقف منقطع باطل است و با زوال جدال و آثار بیع وقف که باقی است فروش آن مشکل است در موقوفات خاصه هم که بیع آنها در صورت اضطرار موقوف علیهم جایز دانسته اند جمعی اشکال مینمایند که چون طبقات بعدی ذینفع هستند فروش جایز نیست مقصود آنستکه اراضی موقوفه ملك کسی نیست قسمت عمده املاک موقوفاتی است که نادرشاه بحیطه اقتدار خود در آورده و بنام خالصه

دولت فروش شده به ارزش بخشی متنفذین متصرف گردیده اند این املاک هم در حکم املاک مغضوبه است در حقیقت مالکیتی در آنها نیست قسمتی از املاک هم بعنوان مجهول المالک بتصرف اشخاص درآمده که تصرف خود را دلیل مملک قرار میدهند در صورتیکه هر تصرفی را نمیتوان دلیل مالکیت دانست تصرفی که ناشی از سبب مملک ملک قانونی نباشد طبق ماده ۳۶ مدنی اعتبار ندارد بنابراین هر گاه در نحوه تصرف مخاصمه شود لازم است دادرسی رسیدگی بمنشاء تصرف نماید تا نحوه تصرف معلوم گردد که آیا تصرف مشمول ماده ۳۵ است یا مشمول ماده ۳۶ است بدیهی است هر تصرفی مشمول قاعده من ملك نیست کما اینکه هر مالکی هم اقرار او مشمول قاعده من ملك نیست مثلاً صغیر مالک است اقرار او بی اثر است زیرا اوقف در مورد وصیت و وقف و صدقات مجاز است اقدام نماید و در معاملات حق فروش یا اقرار ندارد و نیز اقرار و کلاء بر ضرر موکلین بی اثر است مگر آنکه در وکالتنامه حق اقرار داشته باشند و نیز اقرار ولی صغار و مجنون بر علیه مولی الیهم بی اثر است و مشمول قاعده من ملك نیست و تصرفات ولی مشروط به صلاح و صرفه و غبطه باید بوده باشد حتی در ولایت پدر و جد هم بعضی غبطه را شرط دانسته اند ولی مشهور فقط عدم مفسده را شرط دانسته اند پدر ولی قهری است مع الوصف اگر بر ضرر صغیر اقدامی نماید مدعی العموم طبق ماده ۱۱۸۴ قانون مدنی ضم امین با و مینماید و چون سلطنت او محرز است هر اقراری نماید مشمول قاعده من ملك است مگر اقرار پدری برای نسب طفلی که بخواهد او را فرزند خود قرار دهد زیرا در خصوص اثبات نسب اتفاقی علماء است که لایثبت الا بالینه و نیز یکی از مواردیکه اقرار بی اثر است اقرار متهم نزد بازپرس است که چون غالباً سببی بر تهدید و تطمیع است چندین حکم از دیوان عالی کشور صادر شده که صرف اعتراف متهم نزد بازپرس دلیل محکومیت او نمیشود و بالجمله موارد کثیره است که اقرار بی اثر و مشمول قاعده من ملك نیست و چون دانشمند محترم آقای دکتر پرویز صانعی در مجله علمی کانون و کلاء در شماره ۸۱ از نظر روان شناسی وعده داده مرتباً مواردیکه اقرار بی فایده و بی اعتبار است برشته تحریر در آورد و در مجله طبع شود لذا اینجانب منتظر مقالات ایشان میشوم.

مبحث سوم

در ذکر دلایلی است که بر ثبوت قاعده من ملك است بموجب کتاب الله و سنت پیغمبر و اجماع فرقه امامیه و بحکم عقل ثابت که مالک سلطنت دارد برای فروش املاک خود و کس دیگر حق ندارد ملک غیر را مورد معامله قرار دهد بدون رضایت و بدون اذن مالک اما کتاب الله قوله تعالی لا تأکلوا اموالکم بینکم بالباطل الا ان تكون تجارة عن تراض که بمفهوم حصری و سیاق تحدیدی استفاده میشود نقل و انتقالی که غیر مالک بدون رضایت مالک نماید باطل است اما سنت نبی قال رسول اله صلی الله علیه و آله لا یبع الا فیما یملك توقیعی هم از حضرت صاحب الامر علیه السلام در جواب مسائلی رسیده که فرموده اند: لا یجوز ابتیاعها الا عن مالکها توقیع دیگر هم از آنحضرت رسیده که مطلق تصرفات در املاک غیر را نهی فرموده لا یجوز لاحد ان یتصرف فی مال الغیر الا باذنه.

اما اجماع تمام علمای امامیه اتفاق نموده اند که معاملات غیرمالک بدون اذن باطل است مرحوم علامه حلی مینویسد خلافتی نیست در بطلان معامله غیر مالک - اما عقل هر عاقلی حکم مینماید به قبح تصرفات در مال غیر بدون اذن و رضایت او که قبح ذاتی دارد بنابراین طبق ادله اربعه حرام است بدون رضایت مالک تصرفی در اموال او نمود مگر در مواردیکه شارع استثناء فرموده پدر و جد صغار و قیمی که برای صغار تعیین میشود مجاز هستند در تصرفات ولی حدود تصرفات آنها محدود است وقتی صغار بحد رشد رسیدند ولایت آنها منقطع میگردد و مادامیکه ولایت آنها باقی است با رعایت مصلحت و صرفه و غبطه صغار حق تصرف در اموال صغار دارند تصرفات ضرری ممنوع است و نیز وکیلی که از طرف موکل مجاز است میتواند املاک موکل را بمعرض فروش در آورده و حق ندارد بخودش انتقال دهد و مادامیکه خبر عزل باو نرسیده هر گونه نقل و انتقالی دهد صحیح است ولی برای اخذ ثمن و متعلقات معاملات و کالت علیحده لازم است و هر گاه بخواهد ثمن معامله را مؤجل قرار دهد اجازه موکل لازم است زیرا وکالت برای فروش ظاهر بر نقدی است و ولایت او مثل ولایت پدر و جد نیست چه آنکه پدر و جد ولایت مطلقه دارند ولایت آنها قهری است فقط در موردیکه معلوم گردید پدر و جد از عهده اداره نمودن اموال صغار بر نمی آیند بآنها ضم امین میگردد

مورد دیگر : انتقال دادن وصی است که مجاز است املاک موصی را که مورد وصیت است انتقال دهد بعد از فوت موصی و سلطنت بر این انتقال دارد و لذا مشمول قاعده من من ملك و وصی مختار است با رعایت غبطه موصی مورد وصیت را بخود منتقل نماید و وجوه آنها را بمصارف مقررہ برساند و اگر بخواهد وصی خودش رانیابت از موصی نماید خالی از اشکال نیست مثلاً موصی وصیت به حج نموده وصی خودش بنیابت موصی حج نماید و یا وصیت بخمس و زکوة و اطعام نمودن فقرا نموده باشد وجوه بریه را بمصرف خود برساند که استحقاق هم دارد مع الوصف جمعی اشکال نموده اند و بعضی گویند چون وصی ولی است و تشخیص غبط و صرفه موصی با ولی است قائل بجواز گردیده اند و در صورتیکه مباشرت شخص وصی قید نشده خیلی مشکل است .

مورد دیگر : انتقالی است که حکام شرع مجاز شرعی گردیده اند . بدادن انتقال و تصرف در اموال غیر مثل اینکه اگر زوج ممتنع شود از دادن نفقات واجبه البته بمقتضای الحاکم ولی الممتنع مجاز است اموال زوج را بمقدار نفقات واجبه تصرف نماید و هکذا در موردی که مدیون امتناع از دادن دیون ثابته نماید . و در غیر موارد مذکوره هر تصرفی که دیگران در املاک و اموال مالک نمایند فضولی محسوب است و در جواز و عدم جواز عقد فضولی بحث عظیمی بین فقهاء است مشهور آنستکه عقد فضولی در کلیه عقود جایز است حتی در عقد نکاح و بعضی هم مطلقاً قائل بعدم جواز گردیده و علی ای حال عقد فضولی در صورتی جایز است که قبلاً مالک منع نکرده باشد و با عدم رضایت مالک بهیچوجه عقد فضولی جایز نیست و در ایقاعات هم ابداً فضولی جایز نیست و آنهاست که عقد فضولی را مطلقاً جایز نمیدانند میگویند طبق همان ادله که میگوئیم نکاح باکره بدون اذن ولی جایز نیست و بهمان دلیل که میگوئیم بیع عبد بدون اذن مولی جایز

نیست عقد فضولی هم مطلقاً جایز نیست اما مشهور علمای امامیه عقد فضولی را جایز دانسته و مدرک عمده آنها حکایت عروه بارتی است که معامله فضولی او را پیغمبر امضا فرموده قائلین بعدم جواز معتقد ببطالان گردیده بیع فضولی را مثل بیع غاصب میدانند که اجماعاً باطل است و فروشنده بیع فضولی آن قصد میکند که مثنی مختص مشتری باشد ولی ساکت است که ثمن راجع بمالک باشد یا راجع بخودش که فروشنده است و لذا ارکان عقد محقق نیست و عقد باطل است و این استدلال صحیح نیست زیرا عقد فضولی جامع ارکان عقد است تمامیت و صحت آن موکول با اجازه مالک میگردد وقتی اجازه نمود مالک ثمن میشود و مشتری مالک مثنی. و عقد فضولی را اعظام علماء صحیح دانسته اند و اختلاف در این است که اجازه مالک کاشف است یا ناقل یعنی با اجازه مالکیت حاصل میشود و مورد معامله ملک مشتری میشود یا آنکه حین عقد آثار مالکیت حاصل شده و اجازه برای تمامیت عقد است و کم له من نظیر که ملکی را ولی و اصیل و وکیل در آن واحد منتقل نموده اند اجماعی است هر عقدی که اصیل نموده تمامیت آن محرز است صحیح است و اگر در تاریخ مختلف است هر عقد یک تاریخاً مقدم بوده صحیح و تمام است و عقودیکه مؤخر بوده باطل است معلوم میشود مؤثر مالکیت حین عقد است و منافع حاصله از حین عقد تا زمان اجازه هم مختص بمشتری است و کسانیکه میگویند اجازه ناقل است مدرک آنها این است که در عقد فضولی انشاء تعلیقی است و انشاء در تعلیق عقد تعلیقی است و عقود تعلیقی باطل است و این بیان صحیح نیست زیرا در عقد فضولی انشاء تعلیقی نیست بلکه عاقد با قصد انشاء اجراء عقد مینماید النهایه تأثیر عقد را شارع بعد از اجازه مالک قرار داده کما اینکه در امر وصایا هم که وصی بعد الموت قبول وصایت نماید نمیتوان گفت قبول ناقل است بلکه اگر قبول را کاشف ندانیم مورد وصیت از بین میرود و مال الوصایه بموت موصی ملک ورثه میگردد بلکه تأثیر وصیت از حین ایقاع وصیت است و در وصیت تملیکی هم که بعد الموت مورد قبول موصی له میشود قبول او کاشف از صحت و تمامیت وصیت است و بالجمله عقد فضولی مقتضی مالکیت مشتری است و رد نمودن مالک مانع تأثیر عقد است پس با عدم رد مقتضی موجود و مانع مفقود و آثار ملکیت برقرار میگردد. در کلیه عقودیکه قبض شرط است نمیتوان گفت قبض ناقل است بلکه قبض کاشف از تمامیت عقد است مثلاً در مسئله موقوفات اگر واقف ملکی را وقف نمود و مادام که بقبض وقف نداده وقفیت تمام نیست واقف میتواند انصراف پیدا نماید اما وقتی قبض داد وقف محقق میگردد و از همان تاریخی که وقف نموده و در حین قبض صیغه علیحده لازم نیست و بعضی از موقوفات اساساً صیغه لازم ندارد مثل مسجد که قبض بوقفیت آن این است که بدهد مسلمین در آن نماز نمایند صیغه وقفیت لازم نیست اما موقوفات خاصه قبول موقوف علیهم بایکی از آنها شرط تمامیت وقف است و در سایر موقوفات عامه حاکم شرع طرف قبول قرار میگیرد و مقتضای **لا وقف الا فی الملك** مالک میتواند هر ملکی را بخواهد وقف نماید وقف در اموال غیر منقوله است هر چند یکی از رقادر مجله علمی کانون و کلاء شماره ۸۱ وقف نمودن سرمایه موجودی در بانکها و پس اندازها را جایز دانسته که این عقیده خالی از مناقشه نیست زیرا احکام وضعیه و تکلیفیه اسلامی را بطوریکه شارع فرموده باید عمل نمود و سلیقه نیست در وقف حبس اصل است

ووجه در بانک که در گردش معاملات است وقف آن باطل است عمل ضعیفه هندیه که ربح وجوه خود را که در بانک داشته برای ساکنین نجف قرار داده دلیل بر جواز وقف وجوه و حلیت ربح بانک نمیشود و لذا اکابر و اعظام علماء نجف از گرفتن این وجوه خودداری فرموده کسانیکه قبول مینمایند عناوین دیگر یرا نظر میگیرند مجوز حلیت آن قرار میدهند و علی ای حال جمعی وقف را از عقود میدانند البته عقد ایجاب قبول لازم دارد و کسانیکه وقف را ایقاع میدانند مثل بعضی از علمای امامیه و شافعیه میگویند ایجاب کافی است و قبول لازم نیست و در صدقات باقیه بعنوان صدقه است مثل صدقات امیر المؤمنین و صدیقه کبری وائمه هدی صلوات الله علیهم اجمعین و البته مورث ماثوبات اخروی خواهد بود.

مبحث سوم

قاعده من ملك که مراد سلطنت مالک است بر املاک بسا میشود مالک سلطنت خود را واگذار بدیگری مینماید مثل اینکه وکیل برای فروش معین مینماید البته وکیل حکم اصیل را دارد پس اگر وکیل گوید فروختم بصد اشرفی و منازعه شد بین موکل و وکیل قول وکیل معتبر است در بعضی موارد قول موکل معتبر است هر گاه موکل وکیل نمود برای استیفاء طلبی که از عمر و دارد وکیل بگوید طلب را گرفتم تسلیم موکل نمودم و موکل تلف نموده مدیون هم تصدیق او را نماید و موکل مدعی عدم قبض گردد جمعی به مقتضای قاعده من ملك قول موکل را که مالک اقرار است نافذ دانسته و قول وکیل و مدیون را ملغی الاعتبار میدانند و جمعی قول وکیل را صحیح و معتبر میدانند و میگویند موکل که مدعی بقاء دین است باید به بینة اثبات دعوی نماید و بر فرض که دعوی را بر مدیون نمود و منتهی بقسم مدیون گردید حق ندارد بر وکیل اقامه دعوی نماید کما اینکه اگر برای فروش ملک وکالت داد با وکالت و تسلیم مبیع و اخذ ثمن وکیل بگوید فروختم ثمن را گرفتم و ثمن تلف گردید چون امین است قول وکیل معتبر است موکل اگر انکار تلف را نماید غیر از حق یمین بر وکیل نمی تواند دعوائی نماید. و در هر حال اگر گفته شود قاعده من ملك سلطنت مستقله مطلقه مخصوص خود مالک قرار داده اقرار وکیل مثمر ثمر و منتج نتیجه نیست و اگر قائل شویم که سلطنت او قابل واگذاری است البته اقرار وکیل عین اقرار موکل محسوب و ظاهر آنستکه مالک همین طور که انواع تصرفات را در ملک خود مینماید محق است سلطنت خود را هم بوکیل واگذار نماید. و وکالت در هر فعلی بدهد سلطنت بمقدار همان فعل در اقرار دارد که اقرار او نافذ است ولی صغیر چون در ایام محجوریت صغیر انواع تصرفات را میتواند بنماید لذا سلطنت بر اقرار هم دارد وقتی حجر مرتفع گردید اقرار او هم دیگر نافذ نیست. لکن سلطنت شخص مالک بر اقرار همه وقت باقی است مگر اینکه اختلال دماغی پیدا نماید که دیگر اقرار او نافذ نیست گاهی هم میشود که مالک هست عاقل هم هست ولی سلطنت او بر تصرفات و بر اقرار محدود میگردد مثل منجزات مریض که در مرض موت تا ثلث اموال خود را میتواند مورد وصیت قرار دهد و اقرار او هم تا ثلث نافذ است و اگر وصیت نماید بر مازاد بر ثلث یا اقرار نماید به هبه نمودن تمام اموال خود منوط با اجازه وارث است بلکه در حال صحت هم اگر بقصد اینکه وارث

را محروم از ارث نماید تمام اموال خود را انتقال یا هبه نماید بغيرانتقال او فاسد است در بعضی اوقات اشکالی برای دادرس و آقایان قضاة پیدا میشود و آن در صورتی است که اقرار مالک با فعل او معارض شود مثل اینکه اقرار کند بوقفیت املاک خود و بعد از اقرار همین املاک را فروخته باشد در اینصورت مشکل است که بر طبق اقرار رفتار شود حکم بوقفیت شود یا اصاله الصیحه و اصاله اللزوم در معامله مورد تمسک گردد در چنین موردی باید فعل مسلم را حمل بصحت نمود بگوئیم وقف نموده ولی قبض بوقفیت نداده و بعداً انصراف از وقف پیدا کرده و فروش او صحیح است و هر گاه اقرار قبض هم نموده در اینصورت حکم بوقفیت و بطلان فروش که نموده صادر میگردد اشکال دیگر در موردی که ذوالید اقرار نموده این ملک یا این وجوه مال زید است و بعداً بدون مضي زمان ملک با وجوه را اختصاص خود بداند و در معرض فروش قرار دهد البته با اقراری که بر بی حقی خود نموده مأخوذ باقرار میگردد و معامله او محکوم بطلان میشود لکن در صورتیکه بعد از اقراریکه نموده باینکه این وجوه از زید است اقرار معارض نماید بگوید این وجوه از دیگری است اقرار اول او صحیح است زیرا چون دعوای شخصی ندارد شاهد محسوب است و اگر شاهد مختلف گوئی کند بشهادت اولیه او عمل میشود **كان علي عليه السلام ياخذ باول كلام الشاهد** و جمعی را عقیده آنستکه بنفی نمودن از اله ملکیت او نمی شود زیرا غالباً دیده شده مالک برای ندادن مالیات سلب مالکیت خود را مینماید یا برای پنهان نمودن وجوه خود از خود سلب حق مینماید نمیشود گفت چون سلب استحقاق خود را نموده حقی بوجوه ندارد و وجوهات مجهول المالک است بنابراین دادرس لازم است اوضاع و احوال را در نظر گرفته تا تشخیص دهد نفی استحقاق که نموده مبنی بر اغراض بوده یا حقیقتاً ذی حق نبوده است. اما در دعوای بر ذمه اگر زیدی بامر گوید فلان مبلغ از مال تو بر ذمه من است و عمر گوید از تو طلبی ندارم و نفی استحقاق خود کند و بعد النفی بگوید طبق اقرار یکه نمودی طلب مرا بده زید هم تمسک کند بنفی استحقاقی که نموده دو نفی تعارض میکنند هر دو ساقط است و مدعی باید دعوی طلب را اثبات نماید و بعقیده جمعی چون زید اقرار باشتغال ذمه خود نموده باید مقربه را بدهد تا ذمه او بری گردد زیرا نفی در مقابل اثبات قابل تعارض نیست و ممکن است عمر طلب خود را فراموش کرده بود یا جاهل بطلب خود بوده است در قاعده **من ملك الاشياء ملك للاقرار بها** اختلاف بسیار است این مقاله کنجایش ذکر تمام آنرا ندارد.